

- چهره واقعی علم
- تألیف: محمود طلوعی
- نشر علم ۱۳۸۲ — چاپ اول
- ۶۸۰ صفحه — قطع رقعی

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد

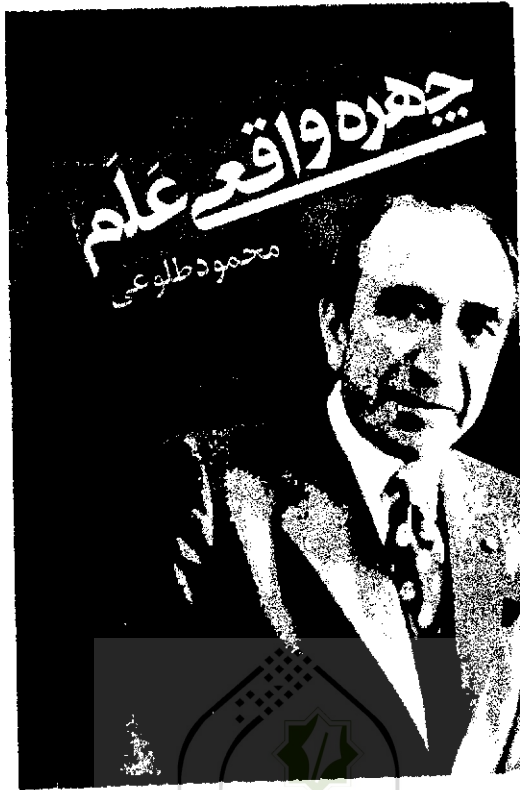
زمانه را سند و دفتری و دیوانی است

برای وقوع هر انقلاب یا دگرگونی وجود علل و عواملی لازم است و این علل یا عوامل را معمولاً بعضی از افرادی که در راس امور قرار دارند، پیشاپیش فراهم می‌آورند. در ایران ما هم چند تن انگشت شمار بودند که پس از ۲۸ مرداد و کنار گذاشته شدن رجال مجرب و مصلحت اندیش، خود را با تملق گویی و گوش به فرمانی به مقامات مؤثری رساندند و با دور کردن مردم از مراکز تصمیم‌گیری، و سست و بی‌پشتیبان کردن پایه‌های حاکمیت، ناخواسته چنان ضربه‌ای به ارکان حکومت زدند که ناگهان سر تا سرکشور لرزید و در مدتی کوتاه اوضاعی پیش آمد که «یک قوم را ز تارک برداشتند تاج / یک قوم را جواهر بستند بر جبین...»

در ترازوی تاریخ، کفه نقش علم، در این دگرگونی‌های زلزله مانند، به علت نزدیکی بیش از حدش به شاه و نفوذ و قدرت کم‌نظیری که به مرور به دست آورده بود، از همه سنگین‌تر است. اینک نیک و بد این یار غار شاه با قلم نویسنده‌ای پرکار و کم ادعا به رشته تألیف در آمده است. مولف ارجمند از رهگذر سوابق طولانی خود در عرصه مطبوعات و سال‌ها سردبیری مجله‌های معتبر، با آشنایی نزدیکی که با او و دوستانش داشته و با مراجعه به منابع متعدد، توانسته زیر و بم صحنه‌های سیاسی پیش از انقلاب ایران را به درستی و گویایی به تصویر کشد. امیراسدالله علم به سبب وابستگی به خاندانی بس کهنسال و با نفوذ، از آغاز نوجوانی با بزرگان درجه اول ایران آشنایی و در محفل آنان راه دارد. در ۲۵ سالگی با عنوان «پیشخدمت

مخصوصاً» - که ظاهراً در دربار پست مهمی بوده است - به استخدام دولت در می‌آید. یک سال بعد، در میان آشوب و هیاهوی سال ۱۳۲۴، که از هر گوشه کشور صدای اعتراض و اغتشاش به گوش می‌رسید، پست حساس فرمانداری کل سیستان و بلوچستان را به عهده می‌گیرد و با اعمال گاهی خشونت و وحشتناک و گاه نرمش و ملاحظت، قدرت مدیریت خود را به شیوه آن زمان، به نحو درخشان نشان می‌دهد. در سال ۱۳۲۸ کسوت وزارت به تن می‌کند و در کابینه‌های بعدی هم در همان مقام می‌ماند و با بردن سپهبد رزم‌آرا به قتلگاه، بیش از پیش در نزد شاه مقرب می‌شود. در دوران حکومت ملی حنایش چندان رنگی ندارد. با وجود این دوستانش شبانه سر فرماندار زابل را بی‌رحمانه می‌برند و انجمن انتخابات آن شهر را به هم می‌ریزند. به دنبال آن، شیطنت‌های دیگر هم از وی سر می‌زند. مرحوم مصدق، به پاس محبت‌هایی که در ایام تبعید، از پدرش مرحوم امیر شوکت الملک دیده، او را به بیرجند تبعید و توصیه می‌کند که برود به املاکش رسیدگی کند و از سیاست‌بازی دست بردارد. در واقع نقش اصلی و نفوذ انکارناپذیر علم در کلیه شئون کشور، پس از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت ملی ظاهر می‌گردد، به نحوی که در اغلب تصمیمات و حوادث شگفت‌انگیز که اثرات شگرفی به دنبال دارد، از قبیل قتل رئیس آمریکایی اصل چهار و سه تن از همراهانش در کرمان با سرکردگی داد شاه یاغی [ص ۱۳۶]، ماجرای کودتای مرحوم سرلشگر قزاقی [ص ۱۴۱]، صدور تصویب‌نامه دولت درباره انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی [ص ۱۶۸]، همه پرسی سال ۱۳۴۱ [ص ۱۷۴]، برکناری و زندانی شدن آقای احمد نفیسی شهردار پر تلاش تهران [ص ۴۲۳]، وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ [ص ۱۹۱]، تشکیل مجلس مؤسسان سوم به منظور تغییراتی در چند اصل قانون اساسی، احیای سازمان بازرسی شاهنشاهی [ص ۲۵۰]، جشن‌های مراسم تاجگذاری و سالگرد دو هزار پانصد ساله شاهنشاهی در ایران، تغییر تاریخ [ص ۲۸۲]، ایجاد نظام تک حزبی رستاخیز [ص ۴۳۷] و... تغییرات دیگری از این دست که در همه آنها بنا به استنباط و استدلال نویسنده، دست پیدا یا پنهان علم در کار بوده است. البته اگر با خوش‌بینی قضاوت کنیم، این همه را با نیت خیر و به قصد خدمت به ولی نعمت، یا به قول خود، به «پیشوای» خود، انجام می‌داده است.

دریغاً آنان که بر مرکب قدرت سوارند، مجال اندکی برای مطالعه و تأمل در متون تاریخی دارند. اگر هم فرصتی دست دهد، هرگز کسی از تاریخ پند نمی‌گیرد. با وجود این ای کاش علم نظری به خاطرات مرحوم علی اصغر حکمت، وزیر معارف پیشین - که آثار فرهنگی فراوانی از خود به یادگار گذاشته است، می‌انداخت: در تابستان سال ۱۳۱۶ مقرر شده بود پرونده مربوط به گروه ۵۳ نفر، چون بیشتر آنان از فارغ التحصیل‌های اعزامی دولت به خارج بودند، برای اظهارنظر در اختیار آن مرحوم گذاشته شود. پس از گذشت یک هفته، وقتی سرپاس رکن الدین مختاری



برای گرفتن پرونده به دفتر وزیر مراجعه می‌کند، آن گونه که مرحوم حکمت در خاطراتش نوشته است، پس از تحویل پرونده و گفتن اینکه قضاوت در مورد آنان بر عهده محاکم دادگستری است، رئیس شهربانی مقتدر آن زمان را به کناری برده و به او می‌گوید:

«اجازه بدهید یک مطلب خصوصی و بکلی غیررسمی به شما عرض کنم... آنچه که برای من در ضمن مطالعه تاریخ سیاسی ممالک جهان ثابت و محقق شده غالباً مراکز قدرت و سلاطین بزرگ... جلوگیری از مخالفان خود را به پلیس وا گذاشته‌اند... اما پلیس گاهی یا از ترس و بیم یا برای حفظ موقعیت خود یا به امید جلب خاطر و کسب رضایت آنها از حد طبیعی خود خارج شده و به کارها با چشم دیگری نظر کرده یا حقیقت را نگفته‌اند یا گاهی راکوهی جلوه داده‌اند، از این جهت پیوسته ما بین دولت و ملت ایجاد فاصله کرده‌اند. چون به تدریج بر تشدید و سخت‌گیری قوه حاکمه افزوده می‌شده، این فاصله روز به روز زیادتر و عمیق‌تر شده و عاقبت به شکاف و جدایی بزرگی منتهی شده و بالاخره انقلابات و شورش‌ها در ممالک دنیا به ظهور رسیده که منجر به سقوط امپراطوری‌های بزرگ شده است... اگر پلیس فرانسه در اواخر عهد سلاطین بوربن و لوئی‌ها شدت عمل به کار نمی‌برد و از کمال قساوت مردم آن کشور را در زیر فشار نمی‌گذاشت هر آینه انقلاب تاریخی فرانسه که عالم را منقلب ساخت روی نمی‌داد...

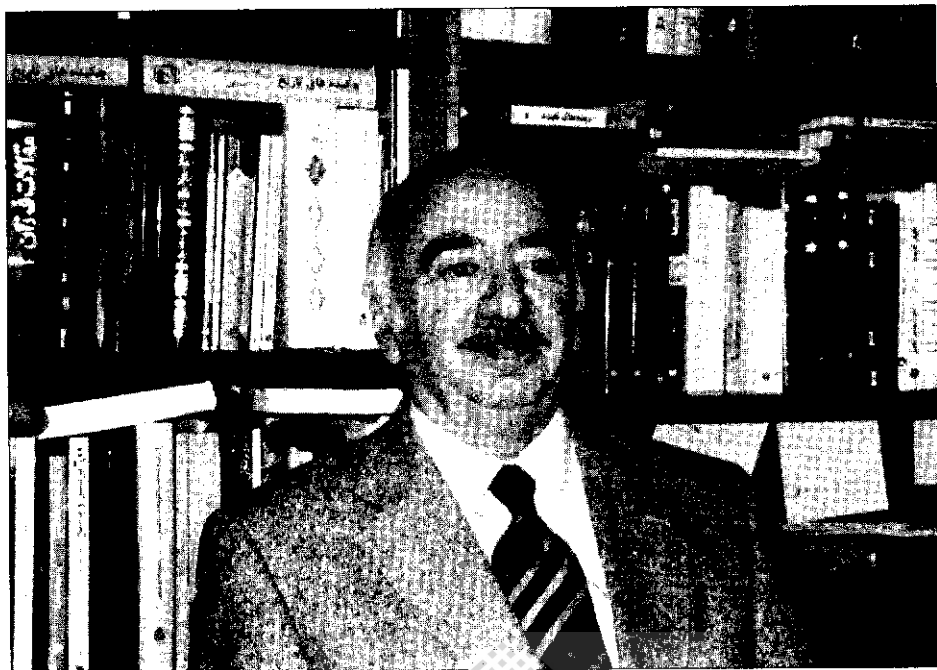
... آقای رئیس شهربانی! اجازه دهید برای شما یک حکایت و واقعه تاریخی حقیقی را عرض

کنم که هم درس عبرت است و هم باعث تفریح. در کتاب «تاریخ انقراض خلافت عثمانی» خوانده‌ام که دستگاه پلیس در زمان سلطان عبدالحمید خان دوم بقدری شدید العمل بود که از فرط خوش خدمتی کارهای عجیب می‌کرد از جمله حکایت یک جوان محصل ارمنی را که حقیقتاً واقع شده بود ذکر می‌کند.

این جوان در موقع ورود به استانبول، محل تحقیق و تفتیش مامورین پلیس قرار گرفت. یکی از کارشناسان کتابهای درسی او را بازجویی می‌کرد. اتفاقاً یک کتاب شیمی به دست او رسید، چون باز کرد در سر صفحه‌ای این فرمول شیمیائی معروف آب به چشم او آمد که عبارت است از  $H_2O$ . (یعنی دو جزء هیدروژن و یک جزء اکسیژن). این فرمول جلب نظر آقای کارشناس را کرده و از فرط سوء ظن آن را رمز و علامت سوء قصد نسبت به «جان سلطان دانست زیرا  $H_2$  را حمید دوم و O یا صفر را علامت نابودی تصور کرد و درباره جوان بیچاره بدگمان شده او را متهم به سوء قصد کرده به حبس انداختند!...»<sup>۱</sup>

به قول مرحوم حکمت، با همین سخت‌گیری‌های غیرلازم و اعمال خشونت‌های تعصب‌آمیز است که اگر هم به قصد خدمت یا ابراز وفاداری در حق سران کشوری باشد، رفته رفته ریشه‌های مهر و محبت از قلب مردم نسبت به آنان کنده شده و در جایش تخم کین و نفرت کاشته می‌شود. شایان یادآوری است که اثر ماندنی از عَلم، نوشتن یادداشت‌های روزانه دوران وزارت دربار اوست. پاره‌ای از مطالب این یادداشت‌ها، برای بررسی دقیق وقایع تاریخی آن سال‌ها، سندی ارزنده و دارای اهمیت خاصی است. اگر چه قصد اصلی نویسنده از نوشتن این یادداشت‌ها ظاهراً تجلیل از شاه و جای جای تعریف اغراق‌آمیز از تمامی نظرات و تصمیمات اوست، گفتنی است که هیچ یک از اطرافیان محمدرضا شاه، از سر سپردگی و به عنوان ابراز عبودیت و جان نثاری به او، با شرح عیاشی‌ها و هرزگی‌ها، یا افشای مطالب ناگفتنی و خصوصی، بی‌آنکه ضرورتی در میان باشد، این چنین با آبروی شاه بازی و نامش را تا این حد لگه‌دار نکرده است. در حالی که رجال دیگر، حتی آنها که مانند روانشاد احمد میرفندرسکی، آخرین وزیر امور خارجه رژیم سابق، که چند سال مغضوب و به دستور مستقیم شاه از کار برکنار بود، در مصاحبه پر نکته و نجیبانه‌اش با آقای احمد احرار<sup>۲</sup>، حریم وی را در هر حال نگه داشته و قدرت و مهارت شاه را در مذاکرات سیاسی با نمایندگان کشورهای دیگر بسیار ستوده است، یا مرحوم محمود فروغی که به علل مختلف، قلباً آزرده‌گی‌هایی از شاه داشته، در خاطرات خواندنی خود، از حافظه قوی و اطلاعات بسیار وسیع وی بخصوص در زمینه مسائل نظامی بارها تعریف کرده است.

شگفت‌آور اینکه علم در یادداشت‌های خود هر جا هم که خواسته، به اصطلاح شاه را به عرش اعلا برساند، چنان نه کرسی آسمان زیر پای او نهاده که خواننده را به خنده واداشته است:



● علی اصغر سعیدی (عکس از علی دهباشی)

«جواب نامه رئیس جمهور فرانسه را امر فرمودند بنویسم. فرمودند بگو یا ۱۹ - ۱۸ ژانویه  
بباید زوربخ و یا بعد از فوریه بباید سنت موریتز و یا در ماه مه من که به آمریکا می‌روم سر راه او  
را خواهم دید. (این نامه را نخست وزیر فرانسه آورده بود...)». من عرض کردم اجازه فرمائید  
موضوع پاریس را ننویسم که به هر صورت او به پابوسی بباید، فرمودند نه، ما که از این عقده‌ها  
نداریم.<sup>۳</sup>  
دوشنبه ۵۳/۱۰/۲

...

«امروز صبح سفیر فرانسه پیش غلام آمد و پیامی از رئیس جمهور فرانسه آورد. اتفاقاً سفیر  
گفت: چه عیب دارد هر دو ملاقات در هر دو تاریخ انجام بگیرد... من موضوع را به صورت کتبی  
تقدیم خاکپای همایونی می‌دارم و بعد جواب می‌دهم. حالا اگر شاهنشاه محبوب معظم  
بپسندند، به عرض خاکپای همایونی می‌رساند چه عیب دارد که هر دو وقت باشد و او به  
پابوسی قبل از مسافرت مرکب ملوکانه به پاریس آمده باشد.<sup>۴</sup>  
۲۱ دی ماه ۱۳۵۳

ناگفته پیداست که عزیمت رئیس جمهور فرانسه بمنظور گفتگو با شاه ایران، پس از ۷۶ سال  
از پاریس به سویس، خود نشان دهنده، اهمیت سیاسی موقعیت کشور ما در آن سال‌ها در سطح  
بین‌المللی است، اما با آن غرور و تفرعن ذاتی که همه فرانسویان کم و بیش دارند و هنوز هم خود  
را در عصر شارلمانی یا ناپلئون بوناپارت می‌دانند، اینکه آقای ژیسکاردستن برای درک سعادت

پابوسی! به دیدن شاه بیاید، واقعا خنده آور است.

بیزارم از آن حلقه بگوشان ثناگو تا بر درت ای عشق ز جان حلقه بگوشم.  
جای تاسف اینکه رفته رفته گوش شاه از شنیدن مکرر این گونه سخنان بی محتوا چنان پر  
می شود که خود را حقیقتاً بالاتر و برتر از هر رهبری در دنیا تصور می کند و دیگر هرگز حاضر  
نیست سخن صادقانه و خالی از مجامله گویی را از زبان هیچ مصلحت اندیشی بشنود.  
مرحوم محمود فروغی، در جایی از خاطرات خود، می گوید:

«... من خیال می کنم که اعلیحضرت محمدرضا شاه اگر چند سال دیگر می ماند استبعاد  
نداشت که لقب هم می داد... [اما پدرش رضا شاه] به یکی برگشت و گفت: من که ناصرالدین شاه  
نیستم که به من ظل الله بگوئید!... یکی از رئیس الوزراها آمده بود بند کفش او را ببندد. رضاشاه  
گفته بود: آقا ناسلامتی تو رئیس الوزرابی، پاشو صاف ایستا. پیشخدمت هست اینجا... در  
صورتی که من شنیدم فرزندشان خوشش می آمد که پایش را هم ببوسند...»<sup>۵</sup>  
در چنین مواردی گناه بیشتر، متوجه اطرافیان چاپلوس و بادنجان دور قاب چین است که به  
امید کسب منافعی با بله قربان بله قربان گفتن خود را به سردمداران از خود راضی و ضعیف  
النفس نزدیک کرده و با قلب حقایق آنان را از صف مردم جدا و در گوشه بی خبری و انزوا زندانی  
می کنند و کار را به جایی می رسانند که پادشاه کشور مشروطه در قرن بیستم، حتی در حد  
حاکمان هم عصر سعدی هم تاب تحمل شنیدن شعر حکمت آمیزی از آن سخنور نامدار را ندارد.  
چون کسی را که به پیشنهاد علم برای نخست وزیر یکی از دوره های بحرانی کشور مناسب  
تشخیص داده و برای مذاکره از اروپا به حضور طلبیده است، وقتی نخست وزیر مورد نظر در  
ضمن صحت، سخن خود را به بیتی از مطلع قصیده سعدی می آراید و با لحن مؤدبانه ای  
می گوید:

به نوبت اند ملوک اندر این سپنج سرای...

شاه بلافاصله معنای سپنج را از او می پرسد و به مجرد شنیدن پاسخ، پشت به او می کند و با  
اخم از اتاق خارج می شود. بقیه داستان را باید به نقل از توصیف شیرین آقای صدرالدین الهی در  
کتاب چهره واقعی علم خواند. [ص ۳۶۱].

از همه عجیب تر اینکه اغلب اطرافیان نزدیک شاه، با آنکه همگی داعیه جان نثاری و فداکاری  
در راه شاه و میهن داشتند و وقت و بیوقت آن را به رخ مردم می کشیدند ولی در عمل هیچ کدام از  
آنان با هم صفا و سرسازگاری نداشتند و تا از دستشان برمی آمد در پشت سر به هم بد می گفتند و  
چوب لای چرخهای کار دیگری می گذاشتند. در این یادداشت ها، از نظر علم، هویدا، «کازیمودو»  
است، دکتر اقبال، ابله است و افراد دیگر هر یک به نوکری ایسن یا آن دولت



● اسدالله علم در میانسالی

اجنبی متهم‌اند. یک چنین نفاق و ناسازگاری که متاسفانه در جهت تمایل و خواست قلبی شاه نیز بوده است، یادآور داستان «ماهی و خرچنگ و قوی» اثر ایوان آندریویچ کریلوف، فابل‌نویس معروف روسی است. این سه موجود نامتجانس که قرار است ازابه‌ای را بسوی مقصدی هدایت کنند به علت ناهماهنگی هر یک بسویی می‌کشد. زنده‌یاد استاد رعدی مضمون آن را چه استادانه به نظم کشیده است:

...

شرط همکاری تجانس دان نخست      بی‌تجانس کار کی گردد درست

بند و بست چند تن ناسازگار      چیست دانی، دولتی ناپایدار!

عیب می‌جمله بگفتیم، هنرش نیز بگوئیم. بنا به اعتراف دوست و دشمن علم مرد بسیار مؤدب و متواضعی بوده است و به درد دل مردم می‌رسیده. شاید به سائقه همین ادب و تواضع ذاتی بود که توانست محبت استاد فرهیخته‌ای مانند روانشاد دکتر خاتلری، یا شاعر پرآوازه آزاده‌ای مانند فریدون توللی و طنزنویس چپ‌گرای سابق رسول پرویزی و بسیاری از مدعیان آزادی‌خواهی دیگر را بسوی خود جلب و آنان را از زمره‌ی ارادتمندان خود گرداند. یا از سوی دیگر باب مذاکره و چانه‌زنی را با بعضی از ملیون و آزاداندیشان هوادار دکتر مصدق، از جمله مرحوم اللهیار صالح و زنده‌یاد خلیل ملکی باز کند. بدیهی است از کسی که بر سر سفره امیر شوکت

الملک علم بزرگ شده، غیر از ادب و مردم‌داری انتظاری متصور نیست. اما همین مرد مؤدب وقتی برای نوشتن یادداشت‌های روزانه‌اش قلم به دست می‌گیرد، گاهی از کلماتی استفاده می‌کند که آن‌ها را تنها از زبان الواط کوچک و بازار می‌توان شنید.

استاد طلوعی که تبحر خاصی در به‌گزینی و کشیدن عصاره نوشته‌ها دارد، علاوه بر تجزیه و تحلیل دقیق این یادداشت‌ها و تشریح پاره‌ای از نکته‌های مهم، گزینه‌ی جامعی از همه آنها انتخاب و برای آنها که فرصت دسترسی به این مجموعه از نظر تاریخی با ارزش ندارند، در ۸۴ صفحه ضمیمه کتاب کرده است. نکات تازه و ناگفته‌ای نیز از قول و یا از لای خاطرات آشنایان و نزدیکان آن مرحوم در بخش پایانی کتاب آمده، که همه خواندنی و عبرت‌آموز است، به خصوص نکته‌هایی که از خاطرات سپهد محسن مبصر - که روزگاری از اهل البیت بود - اما فراموش نباید کرد که به سبب کدورتی که آن رئیس شهربانی پیشین از وزیر مقتدر دربار، در دل داشت، در بعض موارد، شائبه غرض را از نظر دور نمی‌توان داشت. شرح ملاقات مرحوم آیت‌الله دکتر مهدی حایری یزدی، با عَلم نخست‌وزیر، و سخنان صریح و بی‌پرده‌ای که میان آن دو رد و بدل شده است، نشان دهنده فضای سیاسی آن سال‌ها و نمونه‌ای از نحوه ارتباط روحانیون با زعمای دولتی آن روزگار است. شرحی نیز از دیدار معلم عَلم با عَلم نقل شده، که در نوع خود کم‌نظیر و شگفت‌انگیز است. پنهان نمی‌توان کرد که آن مرحوم برای اهل دانش احترام خاصی قائل بود. یادم هست وقتی استاد محمد فرزانه، در فروردین ۱۳۴۷ به رحمت ایزدی پیوست، با آن که آن دانشمند آزاده، به علت تمایلات ملی و احساسات آزادی‌خواهی و چشیدن طعم تلخ تبعید، میانه‌اش با عَلم مطلقاً خوب نبود، با این حال، علم در مراسم ترحیم آن استاد فرزانه حاضر شد و به عنوان صاحب‌عزا، از اول تا پایان مجلس، در دم در مسجد از شرکت‌کنندگان در آن مراسم پذیرایی کرد. اما اینکه به علت شیوع بیماری در دشت بیاض قاینات، معلمش در حضور شخص ثالث، هم به شاه و هم به علم به شدت حمله و اهانت کند، و

در پاسخ این گستاخی، عَلم چهار بار! دست معلم را بیوسد، واقعاً داستان شنیدنی است!

علم عمر نسبتاً کوتاهی داشته، ولی در طول این عمر کوتاه - به غیر از بگو مگو با همسرش که به علت هوس‌بازی‌های وی پیش می‌آمد، گویا دویار هم کار به خودکشی کشیده بود، در مجموع، همیشه بر مرکب مراد سوار بوده است. حتی مرگش نیز، آن‌گونه که خود آرزو می‌کرد، و خواست خود را بارها در یادداشت‌هایش تکرار کرده، پیش از درگذشت شاه اتفاق افتاده است.

کتاب «چهره واقعی علم» که با درج عین وصیت‌نامه پر معنای آن مرحوم به پایان می‌رسد، آینه تمام‌نمایی است که در آن نه تنها چهره شخص علم، بلکه نیم‌رخ بسیاری از رجال و دولتمردان دهه‌های پایانی رژیم سابق به وضوح متجلی شده است.

در تجدید چاپ کتاب امیدوارم به تصحیح اغلاط چاپی فراوان، و در یکی دو مورد حذف مطالب تکراری، و تکمیل مفهوم پاراگراف صفحه ۱۷۱، افزودن بعضی از اسامی از قلم افتاده به





● اسدالله علم و امیرعباس هویدا

فهرست اعلام، آوردن فهرست کلیه منابع و مآخذ در آخر کتاب، توجه کافی مبذول شود. در موضوع ابقای آقای آقای درخشش در مقام وزارت نیز (ص ۱۶۶)، تا آنجا که اینجانب اطلاع دارم، با توجه به نیروی عظیم فرهنگیان در آن سال‌ها، که با اعتصاب هماهنگ و سراسری خود کابینه‌ای را ساقط کردند، اگر هم علم قلباً تمایلی به همکاری با نماینده آنان نداشته باشد، دلش نمی‌خواست که در آغاز کار موجبات نارضایتی قشر گسترده و پرنفوذی از کارکنان دولت را فراهم آورد. از این رو آقای درخشش را به شرکت در کابینه‌اش دعوت کرد اما او نه تنها این دعوت را نپذیرفت، بل لحن آمرانه و زنده‌ای که مطلقاً مورد انتظار نبود از همکاران خود در مقامات بالای وزارت فرهنگ خواست که از پست‌های خویش کناره‌گیری کنند. چلندر ۸۳/۴/۱۴

- ۱ - کتاب سی خاطره... نویسنده علی‌اصغر حکمت، از انتشارات وحید، سال ۲۵۳۵ صص ۲۱۷ - ۲۱۳
- ۲ - در همسایگی خرس، یا دیپلماسی و سیاست خارجی ایران از سوم شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، احمد میرفندرسکی در گفتگو با احمد احرار، نشر علم تهران ۱۳۸۲.
- ۳ و ۴ - یادداشت‌های امیراسدالله علم، ویراستار دکتر علینقی عالیخانی، انتشارات مازیار، معین، تهران ۱۳۸۰، ج ۴.
- ۵ - خاطرات محمود فروغی، به کوشش حبیب لاجوردی، [طرح تاریخ شفاهی ایران]، نشر کتاب نادر، تهران ۱۳۸۳، ص ۷۲.